

لحام الحی علی القرائت

میو

در نیم جهان نور حق شد تابان

داد و ← از حکمت پزدان نور حق شد تابان

زد قدم در عالم آن حج داور آن ابله العکری آماجدا مجید

زادیه موفقی آن وارث احمد آن سطر احسان نور حق شد تابان

آنکه بود نام ییبر آنکه بود و صفی چون و حق

آنکه نور چشم صدیقیه اطر آنی علت الوان نور حق شد تابان

آید این عالم آن مهد موعود آخرت ایمان آن حجه معبود

آنکه عفا گامی دریای بحر خود آن مصداق ایمان نور حق شد تابان

گردیده از رنج همجو فکری پیدا حجه برن اکنون ای دلیل پیدا

آنکه زلال تیغی اندر دل اعدا آن عجب ایمان نور حق شد تابان

غایب شد رحمت ظاهر شود لیل انتقام او گیرد بایغی اراد سحر

بیل که اندر خم گردیده مردن گوئیم همه ایست نور حق شد تابان

یار بحق آن موعود آن نور ظاهر نما آنرا بینیم همه روشی

جایزای قربان آن روی نکویی هراتی گوهر آن نور حق شد تابان